

بزرگ مسلمانان بود و کاکلی و کاکل به سر  
از روی دیوار صحن به مردم نگاه می کردند.  
با دیدن نی نی کوچولوها که توی بغل مامان  
یا بابا بودند، ذوق می کردند و بقبقو می کردند.  
خیلی خیلی خوش حال بودند. کاکلی می گفت: چه  
روز قشنگی! کاکل به سر می گفت: چه عید خوبی!  
آدم ها زیارت نامه می خواندند. بعضی ها لبخند  
می زدند، بعضی ها گریه می کردند. بعضی ها  
توی دلشان با آقا حرف می زدند. بعضی نماز  
می خواندند. همه امیدوار بودند عیدی شان را از آقا  
بگیرند. درست مثل کاکلی و کاکل به سر که آن  
روز صبح عیدی شان را از آقا گرفته بودند. دو تا  
تخم کوچولو. دو تا تخم کوچولو که زیر پروبال  
کاکل به سر، گرم گرم بودند. کاکلی می گفت:  
مطمئنم جوجه های مان از داخل تخم صدای اذان  
و نقاره ها را می شنوند. مطمئنم جوجه های مان  
وقتی به دنیا بیایند، این صحن و بارگاه را دوست  
دارند و عاشق آدم هایی می شوند که به این خانه  
می آیند. کاکل به سر می گفت: بله، من هم مطمئنم  
جوجه های مان عاشق حوض می شوند. عاشق  
لانه شان می شوند. و از همه مهم تر عاشق صاحب  
این خانه، آقا علی بن موسی الرضا (ع) می شوند.  
کاکلی و کاکل به سر بقبقو کنان به گنبد طلایی  
حرم نگاه می کردند انگار توی دلشان می گفتند:  
چه روز خوبی، چه عیدی خوبی!



قاصدک

۳

شماره ۲۴

۲۰ آذر ماه

۱۴۰۰

دانشستان  
بخوانیم

نویسنده: طیبه شامانی

تصویرگر: زینب پروانه